

دانلود رمان



بهشت خوردنی

من 30 سالم بود و علاقه زیادی به خانم های بالای ۴۰ سال داشتم.

برای همین خیلی سخت بود ارتباط گرفتن باهاشون چون معمولا به پسرای کوچیکتر از خودشون خیلی توجه نمیکنن.

نمیدونستم کجا بهترین جا برای ملاقات و ارتباط گرفتن باهاشونه.

مثلا تو پارک محلمون عصر ها میومدن جمع میشدن دور هم.

یا صبح ها تو مرکز خرید محل و میوه فروشی.

یا فضای مجازی و اینستا.

خلاصه بگم یه مدت سردرگم بودم و شانسم رو امتحان میکردم.

تا اینکه یه روز با ماشینم میخواستم برم باشگاه.

یه خانم حدودا ۵۰ ساله رو دیدم سر کوچمون وایساده و منتظر ماشینه.

سرکوجمون خلوت بود و زیاد ماشین نگه نمیداشت.

تا اینکه نزدیک شدم اون خانم دست تکون داد.

منم از خدا خواسته نگه داشتم.

یه خانم جا افتاده بود با قد حدودا ۱۶۰ و وزن ۸۰ کیلو.

محجبه بود و دقيقا همون چيزی بود که خیلی وقت بود دنبالش بودم.

سوار شد گفت پسرَم خير ببینی از جوونیت.

اینو گفت حالم بد شد و گفتم من خيليم جوون نیستم.

بعد گفت چرا جوونی و سرحال و مسخه ورزش میکنی.

گفتم بله باشگاه میرم.

گفتم شما تا کجا میخوایید برید.

دیدم کسی که میخواد بره خیلی دور نیست و کوتاه.

گفتم اوه اوه الان پیاده میشه.

سریع بحث رو بردم سمت اینکه ببینم شوهر داره یا نه.

گفتم حاجی آقا کجاست که شما سر کوچه معطل شدید میرسوند دیگه.

گفت شوهرم ۱۸ ساله مرحوم شده.

منم گفتم دیگه شوهر نکردی.

گفت نه.

گفتم با کسی نبودی این همه سال گفت نه.

گفتم سخت نبود گفت چرا ولی دیگه میگذرونیم.

خوشحال شدم.

دیگه نزدیک بود که پیاده بشه گفت پسرم همینجا پیاده میشم.

اومد قشنگ کنار خیابون وایسادم که ماشینا رد بشن.

چون میخواستم حرف بزنم باهاش.

گفتم راستش من با کسی نیستم و تنهام و از شما خوشم اومده.

گفت استغفرالله زشتخ.

گفتم چرا اخه چرا.

گفت تو هم سن پسر منی.

گفتم نخیر من خیلی هم بچه نیستم.

خلاصه هی میگفت نه.

منم اصرار میکردم.

گفت زشته تو محله.

گفتم شمارتو بده تا بیخیال شم.

با یه زوری شمارش رو گرفتم.

خیلی خوشحال برگشتم خونه.

فردای اون روز بهش زنگ زدم اولش جواب نداد.

دوباره زنگ زدم.

برداشت و خواب بود.

گفت جانم.

گفتم محمد هستم.

گفت محمد کیه.

گفتم دیروز رسوندمت.

گفت آها یادم اومد.

گفت جانم.

گفتم میخوام ببینیم همو.

گفت دیروزم بهت گفتم.

از جانم گفتنش معلوم بود که خوشش اومده بود.

ولی چون سنش بیشتر بود اوکی نبود.

گفت دیروز بهت گفتم ما هم سن نیستیم و تو خیلی بچه ای.

گفتم تو چیکار داری من مشکلی ندارم.

گفت من مشکل دارم.

گفتم بیا حتما باید ببینمت.

یه چیزی باید بگم.

گفت چقدر سمجی.

گفتم بیا همو ببینیم میگم.

گفت باشه من میرم تره بار محل خرید دارم تو هم بیا اونجا.

گفتم نه میام دنبالت.

گفت نه.

گفتم باشه.

رسیدم تره بار محل.

دیدم یه مانتوی بلند پوشیده حجاب کامل مثل دیروز و یه چادر.

راستشو بخوای خیلی هیجانی شدم.

از دور دیدمش رفتم سمتش.

سلام کردم.

گفت خوبی.

گفتم خوبم تو خوبی.

گفت بیا کمک کن.

یه سری میوه خریده بود.

برداشتم و رفتیم دم در.

گفت همینجا بزار زمین.

گفتم نه میرسونمت اینا سنگینه.

میگفت آژانس میگیرم.

دیگه به زور گذاشتم تو صندوق ماشین و گفتم سوار شو میرسونمت.

تو ماشین نشست.

گفت جانم بگو چیکار داشتی.

گفتم من واقعا ازت خوشم میاد.

گفت نه من و تو هم سن نیستیم و همون حرفای دیروز رو میزد.

گفتم بابا تو چیکار داری.

گفت نه من راحت نیستم.

خلاصه همش نه میاورد.

رسیدم دم خونش گفت خب بار رو بزار همینجا دیگه برو.

گفتم نه سنگینه برات میارم.

گفت نه خودم میبرم.

گفتم طبقه چندی گفت سوم.

گفتم آسانسور داری گفت آره.

گفتم ببینم درو باز کن.

گفت چه قدر پررویی.

گفتم من نمیتونم بزارم تنها ببری.

دیگه مشماهای میوه رو برداشتم و گفتم بریم درو باز کن تا بالا برات
میارم بعدش میرم.

گفت لا اله الا الله از دست تو.

در باز کرد منم تیشرت کوتاه پوشیده بودم.

مشماهای میوه تو دو تا دستام بودم.

بازو هام بزرگ شده بود و رگاش زده بود بیرون عضلانی شده بود.

یه نگاه کرد و سریع سرشو انداخت پایین.

دم در واحد رسید گفت خب هزار همینجا ممنون.

الکی گفتم خیلی دستشویی دارم.

گفتم بزار دستشویی برم بعد میرم.

گفت نه و فلان.

دید نمیخواه دوباره تایپ کنی.

گفتم نمیرم.

گفت من بیرون میمونم تو برو دستشویی.

دستشویی هم همین بغل در ورودی بود.

گفتم باشه.

رفتم دستشویی.

شلوارمو کشیدم پایین.

دیدم کیرم خیلی سیخ شده رگاش زده بود بیرون.

خیلی حشری شده بودم.

شلوارمو کشیدم بالا و یکم لفت دادم.

اومدم بیرون.

دیدم هنوز بیرون وایساده.

گفتم یه چایی نمیخوای بدی من خسته شدم.

دوباره لااله الله گفت.

گفت بچه بیا برو بیرون.

گفتم نه چایی ندی نمیرم.

حالا ساختمونشون تک واحدی بود.

یکم فضول هم داشتن تو ساختمون.

دید نمیرم و از طبقه بالا انگار صدای کسی میومد پایین.

دیدم اومد تو.

منم سریع میوه هارو اوردم تو و در رو بستم.

چادرش رو برداشت و یه مانتو بلند پوشیده بود.

فک کنم برای من اینگارو کرده بود.

ولی من بیشتر تحریک شدم.

خلاصه گفت برو بشین تو حال و به چیزی دست نزن.

منم الان برات چایی رو میدارم.

من خیلی حشری شده بودم.

کیرم دراز دراز شده بود و از شلوارم میخواست بزنه بیرون.

کیر من ۱۶ سانتی از رو شلوار دیگه مشخص بود.

رفتم یه لحظه نشستم دیدم تو اشپزخونست و نیومد.

گفتم خب اینجوری که نمیشه.

اروم رفتم تو اشپزخونه.

داشت لیوانارو با دستمال خشک میکرد.

من دیگه نتونستم.

از پشت چسبیدم بهش.

یه دفعه گفت وووی ترسید.

لیوان از دستش افتاد روی ام دی اف اشپز خونه ولی نشکست.

گفت چیکار میکنی ولم کن.

گفتم من از تو خوشم میاد دست من نیست.

گوش کن من شب قبل اینکه ببینمش رفتم بدنمو شیو کردم و تمیز و مرتب شده بودم.

خوشبو بود.

شب قبلش یه عکس هم گرفتم از بدنم که براش بفرستم که دیدم تو پیام رسان ها نیست.

عکس بدنم هنوز دارم.

داشتم میگفتم از پشت چسبیدم بهش.

ترسید و نزدیک بود لیوان بشکند.

گفت چیکار میکنی ولم کن.

گفتم ازت خوشم میاد.

یه عطر خاصی داشت بوش جدید بود برام.

ولی حس خوبی داشت.

خیلی بیشتر حشری شدم.

کیر ۱۶ سانتی که از شلوارم داشت میزد بیرون رو از پشت چسبوندم بهش.

و اونم حسش کرد.

خودشو دور نکرد.

برام جالب بود.

از پشت که بهش چسبیده بودم سینه هاش رو گرفتم.

خیلی بزرگ بود شاید ۸۵ یا ۹۰ بود.

و دیدم نفس های تند تند داره میزنه.

یه لحظه چشاش رو دیدم که داشت میرفت.

گفت مطمئنی با من.

گفتم آره.

گفت اینجوری درست نیست.

گناه داره.

گفتم خب چیکار کنیم.

گفت بزار یه چیزی بخونیم.

گفتم باشه هر جوری تو بخوای منم میخوام.

صیغه رو نمیدونستم و سریع از تو اینترنت دراوردم.

خوندیم.

دستش گرفتم.

بدنش خیلی داغ شده بود.

صورتش داغ دستاش سرد.

رفتم تو اتاق خوابش.

بچه نداشت.

۳ تا دختر داشت یه پسر ازدواج کرده بودن.

شوهرش هم مرحوم شده بود.

دستشو گرفتم و اروم رفتیم سمت اتاق خواب.

رفتم تو درو بستم.

خونش نورگیرش خوب بود.

و با اینکه درو بستم و گفتم پرده رو بکش باز نور زیاد بود.

سریا وایساده بود منم همینطور.

بغلش کردم یکم اروم شد.

سینه های بزرگش میخورد به سینه هام.

خیلی حس خوبی بود.

گفتم من ازت خوشم میاد واقعا و همه جوهره واسم جذابی.

از من خجالت نکش.

یکم اروم تر شد.

روسریش رو برداشتم.

موهایش مشکی بود و پر پشت ولی رنگ کرده بود.

گفت جوون موهاش چقدر بهت میاد.

لبام رو چسبوندم به لباس.

اولش شل بود ولی دیدم داره داغ میشه.

بوسمون یکم عمیق شد و همدیگرو یکی دو دقیقه بوس کردیم.

بعدش اومدم مانتوش رو دربیارم نمذاشت.

گفت روم نمیشه.

گفت ما دیگه محرمیم خجالت نکش.

اروم دونه دونه دکمه های مانتوش رو در اوردم و باز کردم.

یه تیشرت زیر مانتو پوشیده بود با یه شلوار مشکی.

حجم سینه هاش دیوونم کرد.

با دست سینه هاش رو میگرفتم فشار میدادم ولی اروم.

خیلی خوب بود.

من که خیلی حشری شده بودم سریع تیشرتش رو در اوردم.

زیرش یه سوتین کرم رنگ پوشیده بود.

رفتم پشتش در بیارم اینقدر عجله داشتم نمیشد.

گفت صبر کن اروم عجله نکن.

گفتم باشه.

سوتینش رو در اوردم رو تخت خوابوندمش و منم تیشرتمو در اوردم.

بدنمو دید و به سینه ها و سیکس پکام دست میزد.

رو تخت که خوابید سینه های بزرگش هر کدوم یه طرف رفت.

با دو تا دستام سینه های بزرگش رو نزدیک هم کردم.

و زبونم رو به سینه هاش زدم.

سه چهار دقیقه با سینه هاش بازی کردم.

و رفتم پایین.

رو تخت که خوابیده بود اومد زیپ شلوارش رو باز کنم نمیداشت.

گفتم اوکیه فداتشم نگران نباش.

یکم شکم پهلو داشت که من دوست داشتم.

کلا برای همین خانم میان سال دوست دارم چون بدنش طبیعیه.

اروم زیپش رو باز کردم و شلوارش رو کشیدم پایین.

دیدم جونممم از این شورت های ساده گل گلی پوشیده.

کشیدم پایین شلوارش رو و کامل در اومد.

یه شورت سفید پاش بود.

پاهش رو باز کردم و هنوز شورت پاش بود.

یه صحنه ای دیدم که خیلی تعجب کردم.

دیدم شورتش خیس خیس.

خانمای تو این سن زیاد ترشح ندارن.

ولی دیدم خیس خیس و از بغلای شورتش داره میزنه بیرون.

وایییی خیلی حشری شدم.

حقیقتش خیلی دوس دارم کس خیس میشه.

هیجانی شدم.

سریع پاهاش رو باز کردم و دادم بالا.

و دو تا دستام رو بردم بغل شورتش اروم در اوردم.

و دومین صحنه قشنگ رو دیدم.

شورت رو که در اوردم دیدم چوچولش خیلی بزرگه.

خیلی حیجانی شدم چون چوچول بزرگ خیلی دوست دارم.

دیوونه شدم.

بهش گفتم برگرد حتما خوردی به حالت سجده کردن.

برگشت روی زمین.

از پشت با دو تا دستام باز کردم.

چوچولش کامل افتاد بیرون و از توش آب سفید و غلیظ بیرون میومد.

سریع سرم رو بردم بین پاهاش و بهشت خوردنیش رو خوردم.

تمیز تمیز بود.

براش میخوردم خوشش اومد.

آبش غلیظ بود و همینجوری میومد.

نمیذاشتم یه قطره هم بریزه زمین قورت میدادم.

چوچولش رو میکشیدم بیرون.

با زبون واژنش رو باز میکردم.

از شدت لذت داشت دیوونه میشد و داد میزد.

خوشگل بود.

دیگه یه جا گفتم همسایه هات نیان.

یه تیکه از بالشت رو گذاشتم تو دهنش.

اخه من براش قشنگ میخوردم.

من چوچول بزرگ و خیس رو خیلی دوس دارم.

یه هفت هشت دقیقه ای براش خوردم.

ارضا نشد.

کیرم دراز تر شده بود.

بهش گفتم بلند شو.

شلوارم رو در اوردم شورتم رو اروم در اوردم.

کیرم افتاد بیرون.

گذاشتم رو صورتش تقریبا کل صورتش رو گرفت.

بعدش با دوتا دستاش گرفت و کرد تو دهنش.

یه جوری ساک میزد که داشتم دیوونه میشدم.

تو چشاش وقتی ساک میزد لذت رو میدیدم.

بعد گفتم بریم رو تخت.

گفتم بخواب.

پاهش رو دادم بالا.

کسش یکم خشک شده بود لیس زدم و براش دوباره خوردم.

دوباره کم کم داشت خیس میشد.

سریع کیروم گرفتم و اروم دادم رفت تو.

اووووق اووووف چه کس داغی داشت و تنگ هم بود.

برام جالب بود فک نمیکردم اینقدر خوب باشه.

سریع عقب جلو میکردم.

آب غلیظ و سفیدش رو رو رگای کیرم که عقب و جلو میشد میدیدم.

چقدر حشری بود.

خیلی سال بود انجام نداده بود.

بعد ده پانزده دقیقه دیگه دلست اہم میومد.

سریع گفتم بیا.

سریع کیرم رو کرد تو دهنش و ساک میزد.

اوففف ابم که اومد.

میک میزد و با یه لذت عجیبی.

وقتی ابمو میک میزد چند برابر بهم حال میداد.

اون همش خیس بود و توی اون نیم ساعت چند بار ارضا شد.

دیوونه شده بود.

ابم اومد.

افتادم روی تخت بغلش.

جفتمون دیوونه شده بودیم.

واخرش دیگه چون نداشتیم هم من هم اون.

جفتمون.

اون روز یه بار دیگه هم سکس کردیم ولی هم اب من زیاد اومد هم اون.

خیلی چسبید.

این بود داستان بهشت خوردنی

پایان